



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و نوزدهم



سلام آقای شهبازی عزیز و همراهان گرامی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُو فتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

هرچه بینم اندر او غیر خدا

آن من نَبود، بُوَد عکسِ گدا

خدایا سپاس و شکر که یاد گرفتم از مولانای جان و تعلیمات آقای شهبازی عزیز، که در من یک بیماری هست، یک توهم است که توسط هشیاریِ نظر از دوران کودکی کم‌کم شکل گرفته و با اجسام هم‌هویت شدم و هشیاری ناب و اصیل خود را برای خلق آن جسم‌ها در آن‌ها ریختم و فکر کردم که این توهم که نامش من‌ذهنی است و کارش فقط خوب‌بود کردن است من اصلی من می‌باشد. این من‌ذهنی باید شکل می‌گرفت و در هشت سالگی از او جدا می‌شدم؛ ولی این کار انجام نگرفته و الان خدا را شکر با تکرار ابیات مولانای جان فهمیدم که این بیماری در من هست. قبول کردم و یاد گرفتم که اولین قدم با قبول و پذیرش این‌که من بیمار هستم، قدم به مراحل شفا می‌گذارم.

خدا را شکر که فضاگشایی را یاد گرفتم، ناظر ذهن بودن با هشیاریِ نظر را یاد گرفتم، ابزارهای ذهن را شناختم و در موقع اتفاق دیگر از ابزارهای ذهن استفاده نمی‌کنم، دیگر هیچ‌کس را خبر و سنی نمی‌کنم. از قرین من‌ذهنی که اولین قرین ذهن خودم و بعد دیگران هست خودم را محافظت می‌کنم. خشم و ترس من‌ذهنی‌ام را می‌بینم، اما فقط ناظر هستم. در پیش من‌های ذهنی خاموش هستم و قضاوت نمی‌کنم و فقط ناظر هستم و اشعار مولانا را زمزمه می‌کنم.



پندار کمال خیلی برایم روشن شده و شکر که فهمیدم این ناموس بدلی هست و هم جنس من نیست. دیگر اصلاً از کسی توقع و انتظار ندارم، در برابر خشم دیگران فضاگشایی می‌کنم، اشتباهات من ذهنی را که زندگی به من نشان می‌دهد می‌پذیرم و عذرخواهی می‌کنم و جبران می‌کنم.

خدایا شکرت که درک کردم که من ذهنی‌ام عجول هست و با این ابزار من را دچار مسئله می‌کند و مرا به درد می‌اندازد. یاد گرفتم که در کارها تأمل و صبر کنم به لطف زندگی و در اتفاق فقط با پذیرش آن در برابر خدا تسلیم بشوم و اجازه بدم خدا اتفاق را هرطور که می‌داند تغییر دهد؛ نه با عجولی ذهنم.

خدایا شکرت که شرم و حیای قلبی من ذهنی‌ام را دیدم که چطور به من ضرر می‌زند برای حفظ ناموس بدلی‌اش به اسم کمک به دیگران و خودش را نجات‌دهنده می‌دانست و دنبال حبر و سنی دیگران بود.

خدایا شکرت به خاطر فضای امنی که برایم فراهم کردی که بتوانم با خیال آسوده روی خودم کار کنم و با دیگران کاری ندارم.

خدایا شکرت که بخش حیوانی‌ام را آرام کردی و خاموش شده و دیگر از جمع به هیچ عنوان تقلید نمی‌کنم.

خدایا شکرت که حرص، آز و شهوت هرچیزی را در وجودم به تعادل رسانیدی و دیگر دنبال زیاد خواستن نیستم و نسبت به هرچیزی که دارم شکرگزار هستم.

خدایا شکرت که فهمیدم من نیاز به محبت و لطف تو دارم و من باید ناز تو را بکشم و هر لحظه به دنبال تو باشم.

خدایا شکرت که خانه دل‌م را که پر از کثافات ذهن هست پاک می‌کنی و به عشقت تبدیل می‌کنی که ان شاءالله در آیینۀ دلم فقط عدم خانه بگیرد.



البته هنوز اول راه هستیم و تا آخر هم دارم یاد می‌گیرم و هیچ‌وقت نباید مغرور به دانش معنوی بشوم؛ چراکه برای حرکت در این مسیر به نور بزرگانی مانند مولانا نیاز است تا به خطا نیفتیم و دچار پندار کمال نشوم؛ ولی تبدیل توسط خودِ زندگی انجام می‌شود.

خدایا شکرت که تأثیرات قرین خودم را می‌بینم و درک کردم که اگر فضا را بندم چه قرین بدی با من همراه می‌شود و از دیگران تأثیر می‌گیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هر چه اندیشی، پذیرای فناست

آن که در اندیشه نآید، آن خداست

سپاس از زندگی که اجازه داد خودم را بیان کنم و سپاس از همه عزیزان

زهرا - تهران



به نام عشق و خدائوت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴

بجنب بر خود آخر، که چاشتگاه شده‌ست

از آنکه خفته چو جنبید خواب شد مهجور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۹

خمش باش و بجو عصمت، سفر کن جانب حضرت

که نبود خواب را لذت، چو بانگ خیز خیز آمد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

ساحرِ درون با دو فن مانع پیشرفت معنوی می‌شود: پندار کمال «می‌دانم» که با نردبان منیتش ما را می‌برد بالا و از آن جا سرنگون می‌کند، یا با ترس و ناامیدی درد به جان ما می‌ریزد و با هیاهوی وحشتش ما را در دردها گیج و گم می‌کند. خوشبختانه تکرار ابیات موجب حرکت و تغییر و جنبش در ما می‌شود و راه دراز را کوتاه می‌کند و ما را از کاهلی و تنبلی



من ذهنی فریبکار به حرکت و تغییر وامی‌دارد و نور کار می‌شویم، از خواب ذهن بیدار و آگاه می‌شویم و به‌سوی نور و روشنایی و جانب حضرت درگاهش سفر کنیم.

هر لحظه از سوی شاه جهان ندای ارجعی به گوش جانم می‌رسد که برگرد به‌سوی اصلت ای جان؛ اما ما چون در افکار کهنه و پوسیده من ذهنی مشغولیم و سردرگم و گمراهیم، بانگ حق را نمی‌شنویم و از شاه خوبان غافلیم و همانیدگی‌ها ما را نسبت به ندای خدا کور و کر می‌کند.

فقط و فقط با تمرکز بر روی خود و علم فضاگشایی مستمر و پیایی، بانگ خدا از طریق پیغامش دم‌به‌دم می‌آید؛ پس حاضر و ناظر در لحظه باشیم تا عشق ما را از درد دندان دیو‌رهایی دهد و به سرچشمه حیات درونی که باعث طرب و طربناکیست، با شادی بی‌سبب که هیچ نیازی به این جهان ندارد و همیشه در این لحظه در رقص و طرب و طربناکیست و بی‌واسطه و علت بیرونی شاد و با نشاط است، به ما ثبات و عزت و فرح می‌بخشد؛ پس از خواب دردناک ذهن به‌سوی خواب حضور که لذت‌بخش است سفر کنیم. در این راه امتحان بر امتحان است ای پدر و به غیر از خودش از کسی طلب یاری نداریم. خدا مرا کافیست!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را

جنت‌المأوی و دیدار خدا



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیّم بی داروتّ درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

پس با درد هشیارانه که باعث تحول درونیست مشتاقانه استقبال کنیم تا از تغییرات نهایت لذتِ عشق را ببریم و به تدریج سرعتِ تغییر با پرهیز و رضایت بیشتر شود و تجربه عشق چون شهد عسل شیرین شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب

من شکر اندر شکر اندار شکر اندر شکر

با عشق و تشکر

فاطمه از مازندران



با هر اتفاقی چراغت را روشن تر کن!

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶

«...عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.»

«... شاید چیزی را ناخوش بدارید و در آن خیر شما باشد و شاید چیزی را دوست داشته باشید و برایتان ناپسند افتد.

خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

حدیث

«هرگاه باد را مشاهده کردید به آن دشنام دهید.»

بسیارند اتفاقاتی که ظاهرشان بد است ولی تماماً به نفع ما تمام می‌شود، و چه بسیار اتفاقاتی که ظاهراً عالی هستند

ولی به ضرر ماست؛ پس خودت را با کسی مقایسه نکن و تنها پیغامت را از اتفاقات بیرون بکش، فضا را بگشا تا

شناساییت را انجام داده و قسمتی از هشیاریت آزاد شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دهلیزِ قاضیِ قضا

بهرِ دعویِ آستیم و بلی

ما در این جهان برای بله گفتن به اتفاق این لحظه و استفاده از جنسِ حقیقیمان حاضر شده‌ایم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۹

الستُ گفتیم از غیب و تو بلی گفتی

چه شد بلی تو چون غیب را عیان کردیم؟

در روز الست از تو پرسیده شده که آیا از جنس خداوندی؟ و تو بلی گفتی. الآن باید بله الست را به یاد آورده اتفاق این لحظه را با آغوش باز بپذیری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴۸

پس تو حیران باش بی لا و بلی

تا ز رحمت پیشت آید محملی

تسلیم و پذیرش یعنی قضاوتِ ذهنت را صفر کن و بی قید و شرط، بدون لا و بلی ذهنت کار بکن.

یکی از پیغام‌های حکایت آن جوانی که از عسس گریخت در باغی و معشوقش را پیدا کرد این است که وقتی با حادثه‌ای بد به خداوند پناه می‌بریم، معشوقمان را در درون خود می‌یابیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۲

چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان

خود فرو شد پا به گنجش ناگهان



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳

مر عَسَس را ساخته یزدان سبب

تا ز بیمِ او دَوَد در باغ، شب

خداوند عسس یا داروغه «که نماد اتفاق ناگوار است» را سبب ساخته تا به زندگی زنده شوی، یک شناسایی عمیق انجام بدهی. وقتی آن جوان عاشق به باغ «که نماد یکی شدن با خداوند است» می‌رسد، می‌بیند که:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴

بیند آن معشوقه را او با چراغ

طالبِ انگشتی در جویِ باغ

معشوقش در حال پیدا کردن انگشت هست؛ یعنی خداوند به وسیله ما با چراغ فضاگشایی به دنبال انگشت پادشاهی ماست؛ در نتیجه جوان شروع به سپاس‌گزاری و شکرگزاری کرده و پی می‌برد اتفاق به ظاهر ناگوار تماماً به نفعش بوده و او را به مراد دلش رسانده.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵

پس قرین می‌کرد از ذوق آن نَفَس

با ثنایِ حق، دعایِ آن عَسَس



همچنین در غزل ۱۷۲۴ در داستان یوسف و بنیامین داریم که: در زمان خشکسالی کنعان، یوسف پیمانہ زر را در جوال بنیامین گذاشته و او را به تهمت دزدی نزد یوسف می‌برند. وقتی بنیامین به خلوت می‌رود، در آن جا یوسف را ملاقات می‌کند. در این جا از زبان زندگی به ما می‌گوید که به چشم لطف و دید نیک به اتفاقات بنگر:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

تو را که دزد گرفتم سپردمت به عوان

که یافت شد به جوال تو صاع انبارم

نه ابن یامین ز آن زخم یافت یوسف خویش

به چشم لطف نظر کن به جمله آثارم

به خلوتش همه تأویل آن بیان فرمود

که من گزاف کسی را به غم نیازم

همچنین در حکایت آن واعظ که هر آغاز تذکیر، دعای ظالمان و سخت‌دلان و بی‌اعتقادان کردی می‌فرماید: هر رنجی الزاماً شر نیست و هر لذتی هم خیر نیست؛ بلکه تمام اتفاقات نیک هستند و ما باید پیغاممان را از اتفاق گرفته و ماجرا و قصه آن را رها کنیم. آن واعظ خطاب به ظالمان و سخت‌دلان می‌گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۶

گفت: نیکویی ازینها دیده‌ام

من دعاشان زین سبب بگزیده‌ام



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۷

خُبث و ظلم و جور چندان ساختند

که مرا از شر به خیر انداختند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸

هر گهی که رو به دنیا کردمی

من ازیشان زخم و ضربت خوردمی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۹

کردمی از زخم، آن جانب پناه

باز آوردندمی گرگان به راه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۰

چون سبب ساز صلاح من شدند

پس دعاشان بر منست، ای هوشمند

پس از دردها نباید فرار بکنیم، بلکه ناظر دردها باشیم تا شناسایی خودشان را به ما پس بدهند و هشیاری مان یا آگاهی به تله افتاده آزاد شود و شادی و لطف و برکاتش را ببینیم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۱

بنده می‌نالد به حق از درد و نیش

صد شکایت می‌کند از رنج خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۲

حق همی‌گوید که: آخر رنج و درد

مر تو را لابه‌کنان و راست کرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دلجوی توست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵

که ازو اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطف خدا

بنابراین هر اتفاقی که ذهن می‌گوید بد است، به ما پیغام می‌دهد که خداوند برای تو کافیست، مرکزت را از غیر او خالی کن.

الحمد لله



با سلام،

برنامه شماره ۹۴۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

منم آنکس که نبینم، بزخم فاخته گیرم

من از آن خارکشانم، که شود خار حریرم

در چند روز اخیر بر اتفاق قضا همان بی‌مراد شدن را به دفعات زیاد تجربه و ذهنم مدام فشار می‌آورد که: هنوز به آن خواسته و نیازت نرسیده‌ای. حال رنجیده شو، اما از یک طرف هشیار به اصل خود که: «منم آنکس که نبینم، بزخم فاخته (هوشیاری حضور) گیرم»، توجه و ارزشم تنها در بودن و ماندن این لحظه است. این را حفظ نگهدارم و جز نیاز به خداوند به هیچ چیز توجه نکنم؛ پس همه سعیم براین شد فضای گشوده‌شده را نبدم، از آن خارکشانی بشوم که حاضر شده است درد آگاهانه را بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هرکس پیغام خداوند را بگیرد که تو فاتح و پیروزی، دیگر به این که بی‌مراد و یا بامراد شود، برایش هیچ فرقی نمی‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

به که مانم؟ به که مانم؟ که سَطْرلابِ جهانم

همه اشکالِ فلک را به یکایک بپذیرم

شبیبه چه کسی هستیم؟ وقتی در این لحظه ابدی نزدیک می‌آیم! هیچ کس جز اصل خود. و مولانا انسانی به حضور زنده است که از جو زمین خارج شده و در فضای عدم قدم نهاده. حال به اندازه بین‌هایت بزرگی خداوند وسعت گرفته است؛ بنابراین مولانا قابل قیاس و اندازه‌گیری با چیزی نمی‌شود. ولیکن هر کسی با او می‌خواهد اندازه بگیرد، یعنی با هوشیاری حضور همانندگی‌ها را در مرکزشان هوشیارانه ببیند و بشناسند تا خالی و عدم شود و ارزش و منزلت بزرگی او را پیدا کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

به که مانم؟ به که مانم؟ که سَطْرلابِ جهانم

پس این بستگی به قدرت انتخاب و عمل ما در فضاگشایی کردن دارد که چقدر فضاگشایی می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

ز پس کوه معانی علم عشق برآمد

چو علمدار برآمد، برهاند ز زحیرم

سعیم همیشه بر این است که فضاگشا بمانم، نسبت به من ذهنی صفر و از پس کوه معانی علم عشق در مرکزم بالا بیاید



و این عمل و کار سازنده خود مستلزم تمرکز داشتن تنها به روی خود و دیدن معایب من‌ذهنی و اعتراف کردن به آن است. من‌ذهنی را می‌دیدم که اظهار توجه به همسر را چه‌بسا نشانم می‌داد، ولیکن او توجه نمی‌کرد و من‌ذهنیم چه می‌رنجید همان دم متوجه به اینکه اگر خواهان بهشتیم، از هیچ‌کسی چیزی نخواهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

ز سحر گر بگریزم، تو یقین دان که خفاشم

ز ضرر گر بگریزم، تو یقین دان که ضریرم

اگر از سحر او «یعنی فضاگشایی‌های او در مرکز عدم‌بین»، که چاره تمام درد من‌ذهنیم است بگریزم، دقت و توجه لازم را در بودن و ماندن در این لحظه با صبر و شکر و پرهیز حفظ نکنم، آن‌گاه یقین دانم که از جنس خفاش شدم، «یعنی در همانیدگی‌ها رفته و کور و نابینا شدم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

چو ز بادی بگریزم، چو خَسَم، سخره بادم

چو دهانم نپذیرد، به خدا خام و خمیرم

هرچند باد ناموافق در طول زندگی زیاد است، اما آگاهم به باد موافق زندگی (مرکز عدم) که مرتباً این را در خود حفظ و بی‌توجه نباشم. وگرنه اگر بر حسب دید همانیدگی‌ها بلند شوم در این صورت چو خسی هستم که مسخره هر باد بیرونی شده و به این طرف و آن طرف کشیده می‌شوم. پس:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید

کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

یک لحظه نباید از دست زندگی دور شوم. فقط زندگی را قرین خود بدانم، و گرنه از آن دوری خرابی زیادی به بار می‌آید؛ ولیکن آگاهم هنوز دهان مردم یا خداوند شاید مرا نپذیرد؛ اما دارم به کار کردن روی خود ادامه می‌دهم که کار خداوند بی‌علت است و مستقیم. به سبب‌های بیرونی بستگی ندارد؛ پس این قدرت سرّ فضاگشایی که در ما وجود دارد را به کار می‌گیرم تا او این غبار همانیدگی و یا عادت‌های کهنه من ذهنی را به وقتش بتکاند. همان‌گونه کند که بار اول مرکز تهی و عدم بوده است 🙏.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی‌علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادتِ خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

نه چو خورشیدِ جهانم شهِ یکروزه فانی

که نیندیشد و گوید که چه میرم که بمیرم؟

من همچون خورشید جهان که شه یکروزه فانیست، در روز بالا می‌آید و غروب طلوع می‌کند، آن‌گونه نیستیم؛ بلکه از جنس امتداد هوشیاری و نامیرایی هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

نه چو گردون نه چو چرخم، نه چو مرغم نه چو فرخم

نه چو مریخِ سَلحِ کش، نه چو مه نیمه وزیرم

فضا را باز کنی، متوجه می‌شوی حرکت و چرخش ذهنی و توهمات کم‌وبیش که تو این نیستی. اصلی هستی که روی پای هوشیاری خود، قائم به ذات ایستاده و آگاه می‌شوی که زندگی دائماً تنها در بودن این لحظه جاودانه است، نه رفتن به گذشته و آینده؛ پس در علت و معلول‌های بیرونی سروکار نداشته باش، بر حسب همانیدگی‌ها که چه چیز سبب چه چیز دیگر می‌شود نسنج، با این دویی ذهن نبین که کار ذهن همیشه ستیزه‌گری و قضاوت‌جویی و مقاومت کردن است و انرژی پاک خدایی را از تو می‌دزدد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

چو منی خوار نباشد، که تویی حافظ و یارم

بر خلقِ ابنِ قلیلم بر تو ابنِ کثیرم



و خدایا تو که حافظ و یارم باشی من که دیگر خوار و حقیر نیستم. تو که پناهم باشی من که دیگر از هیچ کس و هیچ چیز بیرونی ترس و انتظاری ندارم. هرچند پیش خلق بی‌مقدار، ولیکن به پیش تو در فضای گشوده‌شده چه عالی مرتبه و ارجمندم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هنرِ خویش بیوشم ز همه، تا نخرندم

به دو صد عیب بلنگم، که خرد جز تو امیرم؟

هنرنمایی یا حرفه‌ای اگر دارم، از همه کسان بیوشم، به رخ همگان (من‌های ذهنی) در نیاورم، خود را بالاتر و یا کوچک‌تر از دیگران نبینم؛ بلکه همان‌گونه که هستم باشم تا مرا نخرند. پس ای دل من! قلاش و فتنه به پا نکن. مراقب و مواظب هوشیاری خود بمان؛ زیرا اگر به دو صد عیب بلنگی باز تنها خریدار تو هم خود زندگیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

ای دلِ قلاش مکن، فتنه و پرخاش مکن

شهره مکن، فاش مکن، بر سر بازار، مرا

گر شکند پندِ مرا، زفت کند بندِ مرا

بر طمع ساختن یارِ خریدار، مرا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

نخورم جز جگر و دل، که جگر گوشه شیرم

نه چو یوزانِ خسیسم که بود طعمه پنیرم

و تنها غذای اصلی همین سرّ فضاگشاییست که از آن طرفِ غیب با مرکز عدم شده با صبر و شکر و پرهیز و فروانی اندیشی، تسلیم، ذوق آفرینندگی و دیگر نعمات به همراه دارد می‌آید؛ نه غذای من‌ذهنی مصنوعی در همانیدگی‌ها خسیس‌گونه که بی‌جان و بدبخت و نزارمان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ اصلیِ بشر، نورِ خداست

قوتِ حیوانی مر او را ناسزا است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

ز شرر زان نگریم که زرم، نی زرِ قلبم

ز خطر زان نگریم که درین مُلکِ خطیرم

من که دانستم زرِ خالص و یا امتداد کل هشیاری هستم، پس از چه ترسم؟ من که در امن و آغوش فضاگشایی با مرکز عدم‌شده بروم، دیگر چه خطری مرا تهدید می‌کند؟! اگرچه من‌ذهنی متقلب هنوز در همانیدگی‌ها نشانم می‌دهد که در این چیز و یا آن چیز زندگی یافت می‌شود. نه 😞! همه حرفایش جز یاوه‌گویی و فریفتن چیزی نیست. او آنقدر با وسوسه‌های دروغینش به گوشم می‌خواند تا در آخر سردم کند و به دام خطر نزدیک.



همین جاست که باید هوشیار شوم، حواسم را جمع و در دام یکی از همانیدگی‌ها تهدید و یا این که می‌ترساند فرار نکنم و در مقابل و رویش حاضر و محکم بایستم. کافیه ناظر ذهن خود شوم؛ در این صورت من ذهنی از رو می‌رود (کوچک می‌شود)، نگاه گرم زندگی به جانم قوت داده و واقعاً نمی‌بینم سر سوزنی خطر و یا چیزی تهدیدم کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

همگان مُردنیانند، نمایند، و نپایند

تو بیا کابِ حیاتی که ز تو نیست گزیرم

هر آن چه در عالمِ ذهن نشان می‌دهد، این‌ها همه سطحی و ناپایدار و از بین رفتنی‌ست.

خیام، رباعیات، رباعی شماره ۱۲۱

ای دوست بیا تا غمِ فردا نخوریم

وین یک دمِ عمر را غنیمت شمیریم

فردا که ازین دیر کهن درگذریم

با هفت‌هزار سالگان سربه‌سریم

ای دوست من! بیا در مقابل آن چه ذهن نشان می‌دهد فضاگشا شویم و با مرکز عدم‌شده ببینیم که ما همگی آبِ حیاتیم (مایه خیر و برکت جهانیان). چه می‌شود غم امروز و فردا نخوریم و سبک دید من ذهنی را که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، مقاومت و قضاوت دارد به کلی کنار گذاشته که چاره کار ما تنها در فضاگشایی کردن است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

تو مرا جانِ بقایی، که دهی جامِ حیاتم

تو مرا گنجِ عطایی که نهی نام فقیرم

جان بقایی ما تنها خداوندست و آن هم صدالبته در زمانِ فضاگشایی‌های ما و بدون هیچ چشم‌داشت بیرونی تجربه می‌شود. وقتی مرکز عدم شود، تو عمر جاودانه در این حیات می‌گیری؛ پس گنج عطایی زمانی پدید می‌آید که مرکز خالی و عدم شود و تو فقط در بودن و ماندن این لحظه بی‌نهایت ابدی ساکن و برقرار بمانی؛ آن وقت جان مصنوعی من ذهنی نیست، او به کناره رفت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هله بس کن، هله بس کن، کم آوازِ جرس کن

که گهم من، نه صدایم، قلم من، نه صریرم

خاموش، خاموش و خاموش شوم. این غزل را با ذهن تفسیر ادبی نکنم. اجازه دهم زندگی به مرکزم بیاید. صبر کنم و شکر و پرهیز تا زندگی کارش را در من به خوبی به انجام برساند. مگر نه این که من کوهم (هوشیاری حضور) و انعکاس صدایش نیستم و من قلم در دستان خداوندم؛ نه انعکاس صدای قلم که جیرجیر (صدای دلخراش و نازیبا بنویسد) می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ

همه می‌گوی و مزن دم ز شهنشاه شهیرم



هرچه شعر زیبا و قافیه‌دار هم درآورم، این هیچ فایده‌ای ندارد؛ چون ساخته و پرداخته ذهن است، ولیکن فضاگشا شدن ما را از ذهن خارج و ساده می‌کند و خدا را به مرکز می‌نشانند و عشق و خردش را از طریق بیان و ساختار نیک و بی‌درد می‌آفریند. حال از هرچه که بخواهم بگویم، ولیکن مراقب خود باشم راجع به خدا چیزی نگویم، خدا را با ذهن تعریف و تمجید نکنم؛ بلکه همین‌طور فضاگشا، فضاگشا و فضاگشایی را به فراوان یاد کنم.

با احترام و عشق

زهره از آمل 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com